

دکترین دولت نومحافظه کار آمریکا*

رابرت جرویس

ترجمه و تلخیص: دکتر اصغر کیوان حسینی

عضو هیات علمی دانشگاه امام حسین (ع)

فصلنامه مطالعات بسیج، سال هفتم، شماره ۲۵، زمستان ۱۳۸۳

چکیده

حادثه ۱۱ سپتامبر به مثابه رخدادی استراتژیک، نقطه عزیمت آمریکا برای بازتعریف نقش و موقعیت آمریکا توسط نومحافظه کاران به رهبری بوش (پسر) بود. از جمله پیامدهای این حادثه در حوزه نظری، غلبه سیاستهای نظامی - امنیتی بود که ادبیات سیاسی - نظامی موجود را دستخوش تغییر کرد. آمریکا بر اساس دکترین بوش با تکیه بر قدرت نظامی و در پوشش مبارزه با تروریسم، جلوگیری از اشاعه سلاحهای کشتار جمعی و گسترش دموکراسی، به دنبال تحقق نوع جدیدی از مهندسی سیاسی و اجتماعی کشورهای منطقه و تأمین امنیت استراتژیک برای منافع ملی و برتری بلامنازع خود است. مقاله حاضر که یکی از قابل تأمل ترین منابع تحلیلی بوده و توسط یکی از برجسته ترین تحلیلگران آمریکایی در عرصه بین الملل به نگارش درآمده، به بررسی مؤلفه ها و عناصر تشکیل دهنده دکترین بوش پرداخته است؛ دکترینی که به اعتقاد نویسنده، محصول عوامل ساختاری و غیرمتعارف و یک واکنش معمولی به وضعیتی غیرعادی و سیاستی است که مشکلات فراوانی برای جهان و نیز آمریکا به ارمغان خواهد آورد.

* این مقاله ترجمه و تلخیص از منبع زیر است

مقدمه مترجم

به قدرت رسیدن کابینه نومحافظه‌کار به رهبری بوش (پسر) در آمریکا و متعاقب آن، حادثه ۱۱ سپتامبر را باید از کانونی‌ترین موضوعاتی برشمرد که همگام با آغاز هزاره جدید مورد توجه تحلیلگران مسائل بین‌المللی قرار گرفته است. در این میان، سند «استراتژی امنیت ملی آمریکا» که در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد، فرصت‌های جدیدی را در برابر این طیف از اندیشه‌ورزان ترسیم کرد؛ چرا که سند مزبور مجموعه‌ای از مؤلفه‌های محوری تأثیرگذار بر الگوی رفتاری کابینه بوش را بر مبنای آموزه «مقابله جهانی با تروریسم» و «رویارویی با روند گسترش و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی» معرفی می‌کرد.

مقاله حاضر را باید یکی از قابل‌تأمل‌ترین منابع تحلیلی تلقی کرد که درصدد واکاوی عناصر تشکیل‌دهندهٔ دکترین بوش برآمده‌اند. در این زمینه صرف‌نظر از جایگاه و منزلت علمی نویسنده آن، به عنوان یکی از نامدارترین تحلیلگران آمریکایی در عرصه سیاست بین‌الملل، باید از منطق خاص ناظر بر نوشته مزبور سخن گفت. توانایی خاص جرویس در موشکافی ارکان و زیرساخت‌های شکل‌دهنده به دکترین بوش، باعث شده است که به رغم تاریخ انتشار این مقاله (سال ۲۰۰۳)، کماکان محورهای مورد تأکید وی برای تحلیل منطقی ویژگی‌های رفتاری آمریکا، در دورهٔ زمانی بعد از آن نیز قابل استفاده باشد. در این زمینه سعی شده است که جهت جلوگیری از تطویل مطالب، به‌ویژه در مواردی که مضمول مرور زمان شده‌اند، به مهمترین فرازهای نوشتار مزبور اشاره شود. نکته‌سنجی‌های ظریف نویسنده در خصوص بهره‌گیری کابینه بوش از مقوله‌های اخلاق‌گرایانه لیبرالیستی در کنار پافشاری این دولت بر نبرد پیشگیری‌کننده، به‌ویژه برتری‌طلبی یکجانبه‌گرایانه، بیش از هرچیز می‌تواند محقق را با وجوه تعارض‌آمیز رفتار خارجی آمریکا آشنا کند.

اما مهمترین عرصه کاربرد مقاله مزبور را باید در ارتباط با الگوی رویارویی دولت بوش با جمهوری اسلامی ایران پی‌جویی کرد. در واقع تمامی ارکان چهارگانه موردنظر جرویس به عنوان شالودهٔ دکترین بوش، به‌گونه‌ای خاص در ارتباط با ایران مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در شرایط فعلی نقطه اوج این روند رویارویی را می‌توان مذاکرات مربوط به توانمندی تکنولوژیک این کشور در عرصه فن‌آوری هسته‌ای و

استفاده‌های صلح‌آمیز از آن مورد توجه قرار داد. بدون تردید شیوه برخورد دولت فعلی آمریکا با این مسأله، آشکارترین نماد برتری‌طلبی این کشور در جهت نقض حساسترین حوزه حاکمیت و منافع ملی ایران؛ یعنی عرصه دانش و فن‌آوری، باید تلقی شود.

* * *

تهاجم به عراق، اگرچه فی‌نفسه واجد اهمیت فراوانی است، اما از این جهت که تجلی و نمودی از دکترین بوش است، باید مورد توجه خاص قرار گیرد. در واقع باید به این بخش از الگوی رفتاری آمریکا، به عنوان گسستی از رویکرد قبل از ۱۱ سپتامبر توجه کرد؛ به‌ویژه از بعد استفاده از زور که نقش رهبری این کشور را به دفاع ظریف از منافع سستی آن محدود می‌کرد. به کلام دیگر، تجربه تهاجم نظامی مزبور، مترادف با آغاز برنامه‌ای جدید از سوی کابینه فعلی این کشور باید تلقی شود، برنامه‌ای که بیش از هر چیز، فراخوانی برای بنای چیزی همانند یک امپراتوری برای این دولت است.

به‌رغم اینکه امکان دارد آنچه به عنوان این آموزه مورد توجه قرار گرفته است، بیش از هر چیز عقلانیت ماهرانه‌ای برای ساقط کردن رژیم صدام بوده و از ارتباط خاصی با حوادث بعد از آن برخوردار نباشد؛ من فکر می‌کنم که دکترین بوش یک واقعیت کاملاً متعین و روشن است که سیاست آمریکا از مقطع پایان حمله نظامی به عراق، با آن سازگار و منطبق بوده است.

ارکان دکترین پیش‌گفته را در چهار محور می‌توان مشخص کرد:

- اعتقاد شدید به اهمیت حکومت و رژیم داخلی کشورها در جهت تعیین و شکل‌گیری سیاست خارجی آنها؛
- باور به رابطه میان نوع رژیم و رفتار خارجی کشورها، به عنوان فرصت خوبی برای متحول کردن سیاست بین‌الملل؛
- برداشت معطوف به معنا که تهدیدهای بزرگ را تنها می‌توان از طریق سیاستهای جدید و شدید به طور مشخص «جنگ پیشدستانه» ناکام کرد؛
- برای برقراری صلح و ثبات، ایالات متحده باید بر برتری خود در عرصه سیاست جهان پافشاری نماید.

به نظر من این دکترین محصول عوامل ساختاری و غیرمتعارف، یک واکنش معمولی به وضعیتی غیرعادی و سیاستی است که احتمالاً مشکلات فراوانی را برای جهان و نیز آمریکا به ارمغان خواهد آورد.

دموکراسی و لیبرالیسم

دکترین بوش از زاویه پافشاری بر ارزشهای جهانی آمریکای، که گسترش آن به نفع جهانیان خواهد بود، با این عبارت در استراتژی امنیتی (سپتامبر ۲۰۰۲) جلوه خاصی یافته است:

«مبارزه بزرگ قرن بیستم میان آزادی و اقتدارگرایی، با پیروزی قاطعانه نیروهای آزادی پایان پذیرفت و الگوی پایداری برای موفقیت‌های ملی؛ یعنی آزادی، دموکراسی و بازار آزاد، ارائه داده است؛ گسترش این ارزشها، راه را برای ساختن جهانی امن‌تر بلکه بهتر هموار می‌کند، راهی که صرفاً برای ایالات متحده نبوده و برای همه گشوده شده است.»

باید توجه داشت که تعبیر مزبور، بیانگر دغدغه‌هایی است که از سوی ویلسون (رئیس جمهور آمریکا در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۱۳) و در ادامه آن، از طرف کلینتون، پی‌جوبی می‌شد؛ اعتقادات و باورهایی که در میان تمامی دولتهای بزرگ مشترک است. بوش همانند ویلسون (که می‌خواست به کشورهای لاتین بیاموزد تا انسانهای خوب را برگزیند)، در پی آن است که بازار آزاد و انتخابات آزاد را در کشورهایی که فاقد این مقوله هستند، مستقر کند. باید توجه داشت که در برابر افرادی که نکته مزبور را در کانون دکترین بوش مورد توجه قرار داده‌اند، تحلیلگرانی وجود دارند که موضع‌گیری پیش‌گفته را لفاف و پوششی برای اهداف دیگر دولت وی قلمداد می‌کنند.

از این زاویه، دولت بوش بر این اعتقاد است که برای گسترش دموکراسی باید از اقداماتی قدرتمندانه بهره برد. بر این اساس، وجود یک «عراق آزاد»، علاوه بر برقراری دموکراسی در این سرزمین، زمینه‌های ترغیب دیگر دولتها را به بهره‌گیری از فواید آن (دموکراسی) نیز فراهم می‌کند. بنابراین باید به «نظام تکثرگرایانه یا پلورالیستی» به عنوان یک «نظم طبیعی» توجه کرد که علی‌الاصول باید در اولویت و تقدم خاص قرار داشته باشد. افزون بر آن، وجود یک رژیم دموکراتیک، به معنای ثبات بیشتر، روابط صلح‌آمیزتر با همسایگان و فعالیتهای تروریستی کمتر، خواهد بود.

باید توجه داشت که تجربه‌های پیشین ارتباط میان دموکراسی و بازار آزاد، ثبات آفرینی در عرصه داخلی را زیر سؤال می‌برد. آیا عراق دموکراتیک که اراده مردمش را منعکس می‌کند، حاضر به شناسایی اسرائیل خواهد بود؟ آیا یک دولت فلسطینی دموکراتیک، به‌ویژه اگر نتواند اراضی از دست داده در ۱۹۶۷ را دوباره به دست آورد، می‌تواند با اسرائیل در صلح زندگی کند؟ نکته این است که این قبیل تردیدها بر مواضع رهبران آمریکا تأثیر نداشته است و این کشور می‌خواهد کماکان سیاست خارجی خود را بر اساس لیبرالیسم به پیش برد؛ در حالی که سازگاری رویکرد فعلی کابینه بوش با لیبرالیسم به شدت خوش‌بینانه است؛ چرا که احتمال زیادی برای پیشرفت قائل است. در این زمینه تعبیر زیر به عنوان بخشی از مواضع بوش قابل توجه خواهد بود:

«هنگامی که تروریست‌ها پراکنده و متفرق و بی‌اعتبار شوند ... ما خواهیم دید که منازعه‌های قدیمی و جدی می‌تواند درون مرزهای عقل و اراده، خیر و امنیت چندجانبه قرار گیرد. من جهانی بدون جنگ و ترور همراه با شجاعت و اتحاد را می‌بینم، ما آن جهان را با یکدیگر خواهیم ساخت». ... «تاریخ به ما فرصت منحصر به فردی را برای دفاع از آزادی اعطا کرده است، ما این لحظه را مفتنم می‌شماریم و از آن بهره می‌بریم». ... «ما می‌دانیم که تاریخ ما را به عمل فراخوانده است و ما نمی‌خواهیم این فرصت را برای ساخت جهان صلح‌آمیز و آزادتر از دست بدهیم».

یکی دیگر از وجوه خوش‌بینی مزبور را می‌توان در شکل دلپذیری از پویایی دومینو پی‌جویی کرد. در این زمینه وجود انتظار (در متن باورهای دولتمردان آمریکا) که جایگزینی رژیم صدام؛ باعث تشجیع و ترغیب نیروهای طرفدار آزادی شده و به مانعی در راه خرابکاران بالقوه تبدیل خواهند شد، می‌تواند مورد اشاره قرار گیرد. چنان که پس از پایان نبرد (برای اشغال عراق) نیز بوش مجدداً بر اعتقاد خود مبنی بر اینکه «یک عراق آزاد می‌تواند نمونه‌ای برای اصلاح و پیشرفت برای همه خاورمیانه باشد»، پافشاری می‌کرد.

ساز و کارهای مورد انتظار به عنوان محصول پیامدهای پیش‌گفته، فاقد شفافیت مناسب است. یکی از این تأثیرات را می‌توان در اعتباریابی برای آمریکا پی‌جویی کرد، شهرتی که در سایه مخالفت با استبداد و اختناق حاصل می‌آید. اما قدرت این پرستیژ به

وسيله شكاكيت و ابراز ترديد دولت بوش نسبت به بازدارندگي كه به طور اصولي از همين طريق؛ يعنى شهرت و اعتبار عمل مي كند) زير سؤال رفته است. مورد ديگر به ارائه نمونه واقعي ارتباط مي يابد؛ مردم (باديدن سقوط صدام) خواهند ديد كه حكومتهاي استبدادي آسيب پذير هستند و دموكراسي مي تواند زندگي بهتري را ارائه دهد. اما مشاهده سقوط يك ديكتاتور (كه رخداد غير معمولي نيست)، نمي تواند نفوذ زيادي بر ديگران داشته باشد. پويابي در بلوك شوروي در ۱۹۹۱-۱۹۸۹، محصول شرايط خاصي بود و با داشتن بازخوردهاي مثبت (چون شيوع سرايت و سرنگوني...)، تبعات منفي نيز به دنبال داشت.

تهديد و جنگ بازدارنده

دومين مؤلفه كانوني دكترين بوش اين است كه نه تنها آمريكا در برهه اي خاص از زمان به سر مي برد، بلكه افزون بر آن، تهديد بزرگتري از سوي تروريست ها و دولتهاي سرکش متوجه اين دولت شده است. در اين ديدگاه، خوش بيني و بد بيني به گونه اي درهم آميخته شده است كه اگر ايالات متحده براي برقراري جهان بهتري تلاش نكند، جهان به تدريج خطرناكتر خواهد شد. چنان كه بوش در سخنراني خود در دانشگاه وست پوينت در ژوئن ۲۰۰۲ بيان كرد:

«امروز دشمنان ما تسليحات كشتار جمعي را به عنوان سلاحهاي برگزيده مي نگرند. براي دولتهاي سرکش اين سلاح ابزار مرعوب كردن همسايگان و تهاجم نظامي به آنهاست. همچنين سلاحهاي مزبور به آنها اجازه مي دهد كه تلاش كنند تا به آمريكا و متحدان آن فشار آورند تا از ضد حمله در برابر رفتار مهاجمانه كشورهاي ياغي بر حذر باشند. اين كشورها به اين تسليحات به عنوان ابزاري براي رويارويي با تفوق رسمي ايالات متحده نگاه مي كنند.»

بايد توجه داشت كه اين قبيل تهديدها را نمي توان از طريق بازدارندگي، محدود و محصور كرد. تروريستها افرازي متعصب هستند، لذا و پذيرش خطر در اين خصوص مناسب نيست. افزون بر آن، بايد توجه داشت كه بازدارندگي و جلوگيري در عرصه سياست جهاني از سابقه مشخصي برخوردار است؛ چنان كه اسرائيل در سال ۱۹۸۱ از طريق حمله پيشگيرانه، برنامه هاي هسته اي عراق را مورد هدف قرار داد؛ يا در دوره

جنگ سرد، دولتمردان آمریکا دربارهٔ حمله اتمی شوروی و چین قبل از آنکه امکان توسعه قابلیت‌های اتمی برای آنان فراهم شود، چاره‌اندیشی کرده بودند. منتقدان سیاست معطوف به نبرد پیشگیرانه، بهره‌گیری از این شیوهٔ جنگ را امری نادر می‌دانند؛ چرا که بازدارندگی در بسیاری از موارد می‌تواند قرین با موفقیت باشد. در این مورد می‌توان از نتایج مثبت بازدارندگی در مورد لیبی سخن گفت؛ که این دولت سرکش را از کشورهای محور شرارت خارج کرد. بیسمارک نیز جنگ پیشگیرانه را «خودکشی از ترس مرگ» می‌نامد. در هر صورت بهره‌گیری از روش مزبور (نبرد پیشگیرانه) باید با اعتماد فراوانی همراه باشد، اطمینان به آینده‌ای که در سایه مبادرت به نبرد پیشگیرانه شکل خواهد گرفت.

این سیاست با سه مانع بزرگ مواجه است:

اولین مورد به تعریف آن بازمی‌گردد؛ چرا که در نبرد مزبور، مقوله پیشگویی حوادث قبل از وقوع حائز اهمیت فراوان است؛ در حالی که جمع‌آوری اطلاعات مناسب و مرتبط با تهدیدهای پدیدار شده در آینده‌ای نامعلوم، مشکل خواهد بود. در واقع از این زاویه باید به نتایج منفی حاصل از تعمیم‌بخشی به اطلاعات مقطعی و برآوردهای خاص توجه کرد. به‌رغم تأیید این مطلب که کشورهای دیکتاتوری خشن و بی‌رحم بوده و در پی تسلط بر همسایگان و حمایت از تروریسم برمی‌آیند؛ تعمیم این مقوله به سطحی کلی و جهانی، نتیجه‌گیری عجولانه‌ای را موجب می‌شود که در نهایت به بروز خطا در ارزیابی و تحلیل منتج خواهد شد.

مشکل دوم این است که حتی اطلاعات در مورد تواناییها و رفتار گذشته کشور مورد نظر نیز به دشواری می‌تواند نشانگر قراین مشخصی از آینده باشد. بهترین نمونه آن عراق است. به‌رغم اینکه ارتباط صدام با تروریست‌ها در هاله‌ای از ابهام قرار داشت، آمریکا و انگلیس به مبالغه‌گویی در مورد آن پرداخته، حتی در خفا به بزرگنمایی از سلاحهای کشتار جمعی این رژیم مبادرت کردند.

سومین مانع به حمایت داخلی از اقدام پیشگیرانه ارتباط دارد. به کلام دیگر، اگر قرار است تمامی چالش‌آفرینان به وسیله اعمال این دکترین بازداشته شوند (چون عراق)، در نتیجه باید این شیوهٔ نبرد به‌طور مکرر مورد استفاده قرار گیرد؛ چرا که ممکن است تهدیدهای دیگر نیز در آستانه شکل‌گیری وضعیت مشابه عراق قرار داشته باشند.

مسلماً این شیوه برخورد، نیازمند حمایت پایدار و مداوم داخلی (اگر نه بین‌المللی) است؛ که خود این مسأله می‌تواند با چالشهای خاصی همراه باشد.

یکجانبه‌گرایی

نیاز قابل درک برای جنگهای پیشگیرانه، به یکجانبه‌گرایی اصولی دکترین بوش ارتباط پیدا می‌کند؛ چرا که دستیابی به نوعی اجماع یا توافق گسترده در زمینه اقدامات قدرتمندانه با مشکلات خاصی روبه‌روست؛ زیرا هریک از دیگر کشورها نیز برای خود دلایلی دارند که در نهایت به قدرت مسلط اجازه دهند تا تمامی زحمتهای خود را تحمل کند. افزون بر آن، یکجانبه‌گرایی به سنتهای سیاسی کهن ایالات متحده بازمی‌گردد؛ به‌ویژه ریشه‌های عمیقی در بخشهای غیرشمال‌شرقی حزب جمهوریخواه دارد که در کابینه ریگان نیز کاملاً مشهود بود. بوش نیز قبل از ۱۱ سپتامبر بخشی از چشم‌انداز کابینه خود را به این مقوله معطوف کرده بود.

در خصوص ریشه‌یابی از این الگوی رفتاری (یکجانبه‌گرایی) باید توجه داشت که ایالات متحده سیاستهای خود را به اولویتهای دیگران محدود و منوط نمی‌کند؛ لذا در نظر رهبران فعلی این کشور شکل‌گیری یک «ائتلاف متکثر و چندگانه»، بیش از یک «اتحاد» دارای ارزش است. چنان که رامسفلد نیز بر این معنا که «مأموریت، ائتلاف را تعیین می‌کند» تأکید دارد. به نظر می‌رسد تنها مورد استثنایی در این زمینه، مسأله کره شمالی است، که آمریکا از اقدام یکجانبه مذاکره با این کشور امتناع کرد و بر این نکته که این موضوع، مشکل جامعه بین‌المللی است، پافشاری می‌کند. البته در این زمینه نیز هدف کابینه بوش وادار کردن دیگران برای فشار آوردن به رقیب بود. چندجانبه‌گرایی در این خصوص، کاملاً جایگاه ابزاری دارد، روشی برای اجتناب از امتیازدهی به کره شمالی و تضعیف و انزوای آن، حتی اگر دیگران این روش را سیاستی نابخردانه تلقی کنند.

لازم به ذکر است که این شیوه رفتاری یکجانبه‌گرایانه در شرایط قبل از ۱۱ سپتامبر نیز مورد توجه بوش قرار داشت؛ بی‌توجهی وی به افکار عمومی و اعتراض کشورهای اروپایی در خصوص کنار کشیدن آمریکا از معاهده کیوتو، دیوان‌کیفری جرایم بین‌المللی و پروتکل ناظر بر ممنوعیت سلاحهای بیولوژیکی، قرآینی در این زمینه را ارائه می‌دهد.

بوتری طلبی

آخرین مؤلفهٔ دکترین بوش که دیگر عناصر سازنده آن را نیز به هم نزدیک می‌کند، ایجاد هژمونی یا امپراتوری آمریکاست. بر اساس این دکترین، هنجار و قانونی که بر همهٔ کشورها حاکم باشد، وجود ندارد. در مقابل، اگر قدرت برتر کاملاً متفاوت از دیگران عمل کند، نظم حفظ خواهد شد. بنابراین دولت بوش از اینکه نبرد پیشگیرانه یا تهاجم به عراق، بدون تأیید سازمان ملل انجام شده است، نگرانی ندارد؛ چرا که فرامین این سازمان ایالات متحده را موظف و متعهد نمی‌کند. بر این اساس، این دولت هیچ‌گونه تناقضی میان گسترش دامنهٔ سلاحهای هسته‌ای و تهدید به کاربرد آن (حتی اگر دیگران در استفاده از این سلاحها پیش قدم نباشند) از یک سو و سیاستهای شدید ضدتکثیر این قبیل تسلیحات از سوی دیگر، مشاهده نمی‌کند. برای امنیت آمریکا، ثبات جهان و گسترش لیبرالیسم لازم است که این کشور به گونه‌ای عمل کند که دیگران نمی‌توانند و نمی‌باید انجام دهند. این یک معیار و ملاک نیست، بلکه آن چیزی است که نظم جهانی نیاز دارد.

نکته شایان توجه این است که در دامنهٔ تحلیلی مقوله هژمونی آمریکایی، به‌ویژه از بعد «ارزیابی موقعیت هسته‌ای»، کشورهایی چون چین و روسیه تنها طیف مخاطب را تشکیل نمی‌دهند. به کلام دیگر، دولتهای اروپایی نیز از اهداف خاص سوگیری برتری طلبانه این کشور باید تلقی شوند. این نکته را می‌توان بر اساس قراین خاص مورد بررسی قرار داد، از جمله؛ در چارچوب پیش‌نویس «راهنمای دفاعی» که در ابتدای آغاز (دوره اول) ریاست جمهوری بوش توسط پل ولفوویتز برای دیک‌چنی تنظیم شده بود، ابعادی از این رویکرد نسبت به متحدان غربی قابل مشاهده است. افزون بر آن، سخنان بوش در وست‌پوینت مبنی بر پافشاری آمریکا بر تقویت نیروهای نظامی تا میزانی که «رقبا از مسابقه تسلیحاتی به سوی تجارت و دیگر اهداف صلح‌جویانه هدایت شوند و دیگران نیز از توسعه توانمندی نظامی بی‌نیاز گردند»، در همین ارتباط قابل تأمل است؛ به‌ویژه از این زاویه که وی هدف آمریکا از توسل به سیاست مزبور (افزایش قدرت نظامی نیروهای مسلح) را در «مانعت از شکل‌گیری هر نوع وسوسه (از سوی دیگر کشورها) برای به مبارزه طلبیدن این کشور» معرفی می‌کند.

اگرچه این شیوه برخورد از سوی ایالات متحده تعجب بسیاری از تحلیلگران (از جمله خود من) را برانگیخت، اما باید توجه داشت که این موضوع با الگوهای استاندارد سیاست بین‌الملل و بسیاری از رفتارهای پیشین آمریکا در دوره جنگ سرد، منطبق و سازگار است. در این زمینه می‌توان به «بحران کانال سوئز» در دوره آیزنهاور*، بی‌توجهی گسترده ریگان به مواضع اروپاییان در خصوص چگونگی رویارویی با تهدید شوروی و ... اشاره کرد.

حداقل سهم لازم برای همکاری میان آمریکا و متحدان اروپایی، با پایان جنگ سرد و ظهور تک‌قطبی، کاهش یافت. در این شرایط جدید، ایالات متحده در پی سهم بیشتری از قدرت جهانی بود و بعید به نظر می‌رسید که موقعیت خود را تا آینده‌ای نزدیک از دست بدهد. شیوه رفتار بوش (پدر) و کلinton (به‌ویژه دومی) با اروپاییان که از توسل به نوع چندجانبه‌گرایی حکایت داشت، شیوه‌ای کاملاً انتخابی بود که هم به تغییر رفتار دیگران و هم کاهش هزینه‌های نظامی این کشور منجر می‌شد و در عین حال، در صورت تغییر شرایط قابل نقض بود. به تعبیر خاص، ساختار قدرت جهان همواره این امکان را فراهم می‌کرد که ایالات متحده بتواند به میل و اراده خود عمل کند.

باید توجه داشت که تعامل میان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر و انتخاب بوش (پسر) به ریاست جمهوری، موضع جدید آمریکا را در جهت یکجانبه‌گرایی برتری‌جویانه تشدید کرد. گرچه در این میان از اعتقادات مذهبی بوش (باور به نبرد میان خیر و شر) نباید غفلت کرد.

در زمینه واکاوی از زمینه‌های اصلی شکل‌گیری رفتار برتری‌طلبانه آمریکا در شرایط جدید، باید از مجموعه‌ای از عوامل ساختاری و غیرساختاری سخن گفت؛ مؤلفه‌هایی که حتی بدون تروریسم، برای علاقه‌مندی دولتمردان این کشور به تفوق‌طلبی، شرایط و زمینه مناسب را فراهم کرده است. در ادامه به مهمترین عوامل مزبور اشاره خواهد شد: نخست باید از مشکلات ساختاری این کشور در زمینه توسل به همکاری پایدار یا اتحاد سخن گفت؛ در این خصوص، ساختار دولت، نظام حزبی ضعیف، تنوع قومی و نژادی و در نهایت، سنتها، قابل توجه است.

* لازم به ذکر است که در جریان بحران مزبور، آمریکا در برابر انگلیس، فرانسه و اسرائیل به حمایت از ناصر وارد عمل شد. (م)

نکته دیگر به «فقدان یک قدرت متوازن‌کننده» در برابر آمریکا است؛ شرایطی که بعد از فروپاشی شوروی در برابر دولتمردان این کشور شکل گرفت.

مورد بعد را باید در انگیزه دولت‌ها برای تعریف منافع پی جویی کرد که تمایل به بسط قدرت را نیز به همراه دارد. در این زمینه باید از آرمان «امید به گسترش دموکراسی و لیبرالیسم در سراسر دنیا» به عنوان یکی از اهداف ایالات متحده سخن گفت، که در شرایط بعد از حذف رقیب هم‌اورد، به مقوله‌ای واقع‌بینانه تبدیل شد که پیگیری‌های فعالانه در جهت تحقق اهداف و منافع مرتبط با آن را ضروری ساخته است. در همین زمینه، پیروزی سریع آمریکا در افغانستان و عراق را نیز باید در قالب عوامل مؤثر بر بسط و توسعه اهداف برتری‌طلبانه این کشور مورد توجه قرارداد؛ چنان که اساساً در پی حوادث مزبور، لحن گفتار بوش نیز تغییر کرد. تا آنجا که برخلاف مواضع قبلی در باب تروریسم، از این پدیده به عنوان «تهدیدی برای تمدن» و «تهدید تمامیت‌خواه جدید» یاد می‌کرد.

دلیل ساختاری دیگر در مورد رفتار ایالات متحده، به این قاعده ارتباط می‌یابد که «قدرت به‌طور نسبی افزایش یافته، قوس‌های جدیدی را نیز به همراه دارد».

صرف‌نظر از مباحث نظری که در این زمینه قابل استناد است، باید توجه داشت که به تعبیر ولفرز، «امنیت ملی نمادی از یک ابهام» است و یکی از ابعاد این ویژگی ابهام‌آلود را باید در سهم‌خواهی قدرتهای بزرگ در عرصه نظم جهانی جستجو کرد. در واقع، یک کشور برتر و مسلط، به دلیل گستردگی دامنه منافع در سراسر جهان، همواره در برابر تحولات دیگر کشورها و حوادث نقاط مختلف، از حساسیت بالایی برخوردار است؛ حساسیتی که بیش از نخوت و تکبر، در ترکیب ظریفی از منافع و مصالح خودنمایی می‌کند. از همین زاویه باید گفت که نبردهای افغانستان و عراق، منجر به تشکیل پایگاه‌های جدید برای آمریکا و در واقع، زمینه‌ساز شکل‌گیری تعهدات امنیتی جدیدی در منطقه شد که پیش از این دور از دسترس به نظر می‌آمد. بر اساس همین منطق است که این دولت همواره باید برای رویارویی با عرصه‌های جدید تهدیدزایی از قابلیت‌های لازم برخوردار باشد. برتری‌طلبی می‌تواند در همین چارچوب راهگشا گردد.

نکته پیشین را می‌توان در چارچوب رویکرد واقع‌گرایان گسترش داد. به‌زعم اینان، حتی کشورهایی که حفظ وضع موجود را قابل پذیرش می‌بینند، باید در مورد آینده نگران

باشند. همین معنا را می‌توان از «نظریه چشم‌انداز یا دورنما» (Prospect Theory) استخراج کرد. در این مورد بیان شده است: در شرایطی که بازیگران به این باور برسند که در صورت عدم اقدام شجاعانه، متحمل آسیب و ضرر فراوان خواهند شد، ضریب آمادگی آنان برای پذیرش ریسک افزایش خواهد یافت. بر همین اساس می‌توان از نبرد پیشگیرانه به عنوان شیوه‌ای جذاب برای آمریکا (به عنوان کشوری دارای موقعیت برتر که مایل به حفظ آن است) سخن گفت.

تمامی نکات پیش گفته ما را به این معنا هدایت می‌کند که بر اساس دکترین بوش، ایالات متحده در وضعیت یک قدرت حافظ وضع موجود نیست. انگیزه‌های آن نیز در کنار خودخواهانه بودن، ترکیبی از قدرت، ترس و فرصت به دست آمده است که در نهایت او را به سوی شکل‌دهی مجدد به سیاست جهان ترغیب می‌کند. جهان بوش جای کمتری برای دیگران دارد، حتی برای رژیم‌های دموکراتیک؛ مگر اینکه در نقش کشورهای حمایت‌کننده از وی قرار داشته باشند.